

باطل. این کار را نه یک بار که چندین و چندبار در راهپیمایی های مختلف تکرار کردم. یک بار یادم هست افسر بی سیم به دست رو به استوار مستقر در تانک کرد و گفت: «از قرارگاه فرمان رسیده است روی مردم تیراندازی نکنید. سعی کنید با گاز اشک آور، آن ها را متفرق کنید.»

«کابوس شبانه»

۹ دی ۵۷ من و کشتی گیران دیگر مثل مومن زاده و قشنگ و نخودچی به عنوان لیدر بچه های کشتی گیر در صف اول تظاهرات مردمی ایستادیم. مردم، کشتی گیرها را که کنارشان می دیدند، احساس قدرت بیشتری می کردند. حمید توکل، محمد خادم، گلیمکانی، پهلوان وفادار و تعداد دیگری از کشتی گیرها هم بودند. به پاسگاه و شهر بانی و استانداری که می رسیدیم، آن قدر پاهایمان را محکم به زمین می کوبیدیم که پای من و بعضی دیگر از دوستان، زخم برمی داشت و از آن، خون بیرون می زد. بعضی تانک ها هجوم مردم به خیابان را که دیدند، به سمت تقی آباد تغییر مسیر دادند. یکی دو تانک هم گستاخی کردند و از روی مردم بی دفاع رد شدند. به چشم خود دیدم که چند زن در آن انبوه جمعیت، زیر چرخ تانک له شدند و این صحنه از همان زمان تاکنون کابوس شبانه من است. مردم از دیدن این صحنه خشمگین شدند و یک راست جیب فرمانده را هدف گرفتند و در یک لحظه سر سرهنگ را از تنش جدا کردند. فوری به داخل جیب پریدم و با کمک یکی دو نفر دیگر، سر باز و وظیفه کنار دست سرهنگ را از میان جمعیت بیرون کشیدیم. مردم می خواستند همان بلاراسر این سر باز و وظیفه در آورند. مردد بودم او را کجا ببرم که ناگهان در خانه ای باز شد. به درون حیاط پریدیم. همان زنی که در خانه اش را به روی ما باز کرده بود، یک دست لباس آورد و سر باز، لباس های نظامی اش را عوض کرد.

«توزیع نان و ماست با بنز۱۰ اونی»

روز دهم دی ارتش به خاطر کشته شدن سرهنگ و دیگر ارتشی ها چنان عصبانی شده بود که به سر بازانش گفته بود به کسی رحم نکند و کوچک و بزرگ و سواره و پیاده را به تیر ببندد. ارتش، جنازه ها را همان شب به داخل پادگان منتقل کرد و در معرض دید ارتشیان قرار داد تا آن ها را عصبانی کند. سر بازان و در جبهه داران با دستور فرماندار نظامی، دیگر دنبال بهانه ای نمی گشتند. آن ها نیازی به صفوف فشرده راهپیمایان نداشتند؛ با اسکورتی منظم، در شکل کارناوال مرگ حرکت کردند. تانک ها در جلو قرار داشتند. نفر بر هاپشت سر و نعش کش ها به دنبالشان بودند. به محض اینکه از پادگان خارج شدند، آتش گشودند. هر که را در خیابان و کوچه دیدند، به رگبار بستند و هیچ کس از گلوله دژ خیمن در امان نبود. غروب آن روز به خانه آیت... شیرازی رفتم تا ببینم اوضاع از چه قرار است. بعد از آن جنایات هولناک، اوضاع آرام به نظر می رسید. همان حوالی، یک کامیون بنز ده تنی در حال توزیع نان و ماست چکیده بین مردم بود. روستاییان فریمان این محموله را برای انقلابی های مشهدی فرستاده بودند.

«وقتی بذر بدبینی پاشیده می شود»

الان شصت و هفت ساله و مستاجر هستم. سه فرزند دختر دارم که همه تحصیلات دانشگاهی از دانشگاه فردوسی دارند و بیکارند. آن زمان هم، کشتی گیری بنام بودم و هم به علت فعالیت های انقلابی و جرئت که داشتم، می توانستم مناصبی عالی کسب کنم، اما من با خدا عهد دیگری بسته بودم. با خود گفتم: «نه، بگذار. شاید بهتر از من هم باشد؛ چون من هیچ وقت برای کارهایی که انجام داده ام، کیسه ندوخته ام اما مسئولان باید پادشان نرود که انقلاب با چه مشقتی به دست آمده و چه خون هایی پای آن ریخته شده است. به صراحت می گویم اگر مشکلات جامعه حل نشود، جوان بیکار به کار نرسد و اسباب و وسایل از دوا جش فراهم نشود و مردم همین طور کمرشان در زیر بار مشکلات خم باشد، خواهی نخواهی دستاوردهای انقلاب روز به روز کم رنگ تر خواهد شد و بذر بدبینی در بین مردم پاشیده خواهد شد و جامعه این طور نخواهد ماند.



«حاج حسن» از خاطرات انقلابی اش می گوید

دل و جگر دار

روایت خاطرات تلخ و شیرین از زبان آن هایی که روزهای پیروزی انقلاب را لحظه به لحظه درک کرده اند، از بخش های شنیدنی وقایع نگاری انقلاب اسلامی است. کسانی که در پیجوه مبارزات انقلابی در صف اول مبارزه ایستادند، سپر تیر شدند، شعار مرگ بر شاه سر دادند، مقابل تانک ها بر کف خیابان خوابیدند، تنها دارایی های خود را فروختند تا با آن نوار و اعلامیه امام خمینی را ثبت و ضبط و منتشر کنند یا گاز و تیل خریدند تا بپای افراد ناتوان و نیازمند تقسیم کنند و هزاران روایت ناب دیگر. در آستانه سی و نهمین سالگرد انقلاب شکوهمند اسلامی وقتی متوجه می شویم کشتی گیر شش دانگ محله نوغان فعال انقلاب هم بوده است، بخشی از گفتگوی خود را به مسائل انقلابی اختصاص دادیم. این بخش را مرور کنید.

«رازدار بودم»

نسل اندر نسل ما در کوچه یخدان یا تکیه علی اکبری های منطقه نوغان به دنیا آمدند. از همان کودکی عشق کشتی بودم. به درس علاقه چندانی نداشتم. تا دبیرستان درس خواندم تا حداقل سوادی داشته باشم. آن موقع هر که شغل آزاد داشت، نان شب در روغن بود. با واسطه یکی از آشنایان، پیش حاج باقر طباطبائی شیرازی، از تراشکارهای بنام و ماهر قدیمی، شاگردی می کردم. سید جواد سیدکلانتر، مهندس برق بود و فردی خوش نام در محله ما. او از همه اخبار و مسائل سیاسی خبر داشت. سرش در کتاب بود و با آدم های زیادی حشر و نشر داشت. می دانست آدم محکم و رازداری هستم و برای همین اخبار مگو را به من می گفت. کم کم احساس مبارزه علیه ظلم در من شکل گرفت. یادم نمی رود سال ۱۳۵۶ روزنامه اطلاعات مقاله توهین آمیزی علیه امام و علما چاپ کرد. اولین حرکت جدی ما آنجا شکل گرفت و برای اعتراض، به خیابان رفتم و جمعی به پا کردیم.

تنها دارایی ام خودروی پیکانم بود. آن را فروختم و نوار کاست خریدم

می برد. طاهر احمدزاده، نخستین استاندار خراسان بعد از انقلاب هم، در بر خی از این جلسات حاضر می شد. آنجا محل تبادل نظر و هم فکری بود. هر چه اتفاق می افتاد، بررسی و لابد در جمع های خصوصی تر، برنامه ریزی و سبک و سنگین می کردند. این جلسات کاملاً پنهانی برگزار می شد؛ چون منازل این افراد تحت کنترل کامل نیروهای ساواک بود.

«خودرویم را فروختم، نوار کاست خریدم»

می دانستم این انقلاب، بر حق است و باید حق را یاری داد. تنها دارایی ام خودروی پیکانم بود. آن را فروختم و نوار کاست خام خریدم. شخصی به نام «محمود» در خیابان ضد (امام رضای فعلی) بود که نوارها را از سخنرانی های امام پُر و اعلامیه کاغذی چاپ می کرد. بقیه پول ماشین را از چهارراه گاز از دارها گاز و تیل خریدم. چون نفت کم شده بود و بعضی اهالی محل ما برای تهیه آن در تنگنای شدیدی قرار داشتند. برای بی بی آقا و کل مندلی و چند نفر دیگر که گاز و تیل ها را بردم، کلی دعای خیر کردند. می خواستم کمبود نفت و راهپیمایی ها، بر زندگی آن ها اثر سوء نگذارد و آن ها به این حرکت های انقلابی بدبین نشوند.

«چند بار جلوی تانک خوابیدم»

سال ۵۷ اعتراض ها و تجمع های مردمی و از طرفی حضور نیروهای نظامی در خیابان ها بیشتر شد. مردم دیگر نمی ترسیدند. یکی از پاتوق های اصلی، خانه آیت... شیرازی بود. از کسانی بودم که سوادم کم بود و دل و جگرم زیاد. چندبار که تانک ها از سمت حرم به طرف چهارراه شهدا آمدند، خودم را جلوی تانک انداختم. کف زمین خوابیدم تا مانع حرکتشان شوم. شاید با خود بگویند حرکتی احساسی و نمایشی بوده است، اما کاملاً از روی عقل بود؛ چون این طور تشخیص دادم که ما حق هستیم و آن ها

«تبادل اطلاعات در خانه پدری دکتر شریعتی»

در همین آندوشده ها دوستان زیادی پیدا کردم. «رضا شیخ» مرا به منزل پدر دکتر علی شریعتی